
حقیقت و شناخت



احسان طبری

بر گرفته از : نوشه های فلسفی
و اجتماعی - جلد اول

۳

حقیقت و شناخت

حقیقت و یافت حقیقت

جست و جوی پر و سواسح حقیقت

فرد و جامعه و روند شناخت

سه نوع تحلیل ضرور برای شناخت پدیده مورد پژوهش

نکاتی درباره تحلیل منطقی وضع اجتماعی

تحلیل جامع و تحلیل متناسب

منطق بیونیک



- احسان طبری، ۱۳۶۸-۱۲۹۵
- نوشت‌های فلسفی و اجتماعی - جلد اول
- چاپ سوم، ۱۳۸۹
- همه حقوق چاپ و نشر برای انتشارات حزب توده ایران محفوظ است.

Postfach 100644, 10566 Berlin, Germany
www.tudehpartyiran.org
dabirkhaneh_hti@yahoo.de

باز انتشار : انتشارات نویدنو- تابستان 1394

www.rahman-hatefi.net

حقیقت و یافت حقیقت

در فلسفه سه تئوری عمدۀ حقیقت بیان شده است:

الف. پانلوژیسم که مدعی است همه حقایق را از احکام کلی ضروری اولیه می‌توان استخراج کرد. ارسسطو، دکارت، لایبنیتس، مالبرانش با تغییراتی طرفدار این نظرند. مسلم است که چنین عملی، یعنی استخراج همه حقایق از یک مشت احکام اولیه خطاست.

ب. آمپریسم که معتقد است احکام منطقی نقشی ندارند و تنها از تجربه است که می‌توان حقیقت را استخراج نمود. این نیز خطاست زیرا به نقش تعیین و انتزاعات دارای محتوى واقعی به عنوان یکی از محمولها و مقدمات رشد معرفت کم بها می‌دهد.

ج. آمپریسم لوزیک (ثنوپوزیتیویست‌های معاصر) که حقیقت را به دو قسم تقسیم می‌کند. یکی حقیقت مادی که از تجربه استخراج می‌گردد و دیگر حقیقت صوری که به گفتهٔ ویتنگ‌شتاین تنها تکرار مکرر Tautologie و همانگویی زبانی است. حقیقت صوری مانند حقایق ریاضی و هندسی از احکام ضروری ذهنی استخراج شده و در واقع بر اساس تطابق و هم‌آهنگی درونی اجزاء، حقیقت شمرده می‌شوند Cohèrence.

تقسیم حقیقت به مادی و صوری خطاست. دعوی آن که حقایق صوری پایه‌ای در واقعیت ندارند و تنها نتیجه تطابق و همانگی درونی اجزاء هستند خطاست.

حقیقت انکاس درست و مطابق Adéquat واقعیت است در اندیشهٔ انسانی که از پراتیک ناشی شده و پراتیک صحت و سقم یعنی تطابق یا عدم تطابق آن را با واقعیت روشن می‌کند. هیچ حقیقتی که فقط از اثیر دماغ برخیزد وجود ندارد.

حقیقت و یافت حقیقت ۴۹

است. برخی خواص آن به معرفت حواس ماتن در نمی‌دهد و حتی برخی حالات آن به محاسبه و افزارهای تجربه ماتسلیم نمی‌شود. عین یا واقعیت در تحول دائمی است و لایق‌قطع در آن حالات و خواص و اشکال نوین پدید می‌شود.

به همین جهت است که انعکاس جامع و مطابق و دقیق واقعیت در ذهن انفرادی یک انسان امزی است بسیار دشوار. با این حال درک واقعیت و پی بردن به حقیقت ممکن است و انسان به مدد مشاهده، تجربه، محاسبه، تعمیم منطقی، مقایسه، تدوین فاکت‌ها و دیگر اسالیب منطقی و تجربی و ریاضی قادر است گام به گام و نسل به نسل واقعیت را بیشتر، جامع‌تر، و دقیق‌تر و همه جانبه‌تر درک کند. از این جهت مكتب لادری (آنکوستیسیم) که نیل به حقیقت رامحال می‌شمرد بر خطاست.

پراگماتیسم، بین «حقیقت» و «مصلحت» علامت تساوی می‌گذارد یعنی بر آن است که آنچه برای پروسه عمل (آن هم حتی انفرادی) سودمند و صلاح است، همان حقیقت است. مصلحت یک مقوله پراکسیولوژیک است و مجموعه آن رشته تدبیری است که برای نیل به هدفی کارا و ثمریخش است. هر چیز کارا و ثمر بخشی لازم نیست حقیقت باشد. گاه ضد حقیقت مانند دروغ، خراف، ماقایلیسم، شیوه‌های ضد اخلاقی و ضد اجتماعی می‌تواند برای نیل به هدفی سودمند و کارا قرار گیرد، آیا می‌توان آنها را حقیقت دانست؟

اگر بخواهیم در این زمینه قانونی ذکر کنیم باید گفت حقیقت همیشه کاراست ولی اگر ضد حقیقت برای مدتی محدود و در زمانی محدود کارایی نشان دهد امریست موقع و گذرا و مسلمان در طول مدت شکست می‌خورد. کارایی و حقیقت در طول مدت باهم منطبقند ولی در دوران کوتاه می‌توانند ضد حقیقت خود را کارا نشان دهد.

رلاتیویسم معتقد است که حقیقت به قدری نسبی است که هیچ چیز عالملا حقیقت نیست. این نظر به معنای انکار سهم مطلق در حقایق مکتبه انسانی است و حال آن که معرفت انسانی دم به دم بیشتر محتوی اجزایی می‌شود که طی زمان تغییر یا تغییر ماهوی نمی‌کنند و این اجزاء همان سهم مطلق حقیقت یا حقیقت مطلق است.

یکی از نکات مهم در تئوری حقیقت رابطه آن با زبان است. واقعیت در مغز و از راه انعکاس در مغز در زبان منعکس می‌گردد. علامت زبان (لغات) علامت گذاری‌های انسان از واقعیت منعکسه در دماغ است و پیداست که از این جهت علامت زبانی نسبی است. خود زبان پس از پیدایش فقط تاثیر پاسیف و منفعل ندارد بلکه بهنوبه خود نوعی نقش فعال در تنظیم اندیشه معرفت جوی انسان ایفاء می‌کند زیرا افزار ساخته‌های منطقی است، افزار احتجاجات فکری است. تئوری متالنگیستیک معاصر برای زبان قدرت «جهان‌بینی سازی» قائل است. این البته اغراق است ولی نقش به طور نسبی فعال زبان را نیز نمی‌توان منکر شد.

حرکت منطقی یا *discursif* ذهنی انسان برای درک حقایق و نیل به معرفت صحیح یک حرکت احتمالاتی صواب و خطایا به اصطلاح علمی *stochatique* است. تردید و یقین، خطایا و صواب زوج‌های دیالکتیکی جدایی ناپذیر در پروسه معرفت به حقایق است. هیچ دانشی بدون عبور از مرحله «پژوهش» و «بررسی» که در آن حالت «بی‌طرف» نسبت به نتایج وجود دارد نمی‌تواند وارد مرحله نتیجه‌گیری شود. در مرحله نتیجه‌گیری غالباً بیش از یک نتیجه در مرحله نخست کسب اعتبار می‌کند و در این دوران تردید و نوسان بین این نتایج حتمی است. زیرا باید نتیجه‌ای را که به طور عمدۀ صحیح‌تر است تشخیص داد.

در جریان پژوهش و نوسان بین نتایج، دیدها و ارزیابی‌های خطایا گاه احتراز ناپذیر است. معرفت با روش زیگزاگ و طی یک مسیر مارپیچ (سپیرالوئید) خود را به حقیقت نزدیک می‌کند. به همین جهت شرط نیل به حقیقت حفظ و جدان کامل علمی، داشتن امکان تردید، داشتن امکان خطایاست. هرجا که آزادی پژوهش، امکان تردید، امکان خطایا سلب گردد، جست و جوی حقیقت متوقف می‌شود.

جست و جوی پرسواس حقیقت

جست و جوی پرسواس و بی غرضانه حقیقت شرط پیشرفت معرفت انسانی است. زمانی از مارکس پرسیدند: محبوبترین شعار او کدام است. گفت:

«همه چیز را مورد تردید قرار بده *Omnibus dubitandum*».

روشن است که مقصد مارکس «اصالت تردید» و مذهب شکاکان نیست، بلکه مقصد آن است که باید هیچ حقیقت خدشنه ناپذیر و مقدسی را به رسیمیت نشناخت و همه چیز را در معرض تردید علمی قرار داد. ضرورت «شک اسلوبی» *Doute méthodique* که رنه دکارت فیلسوف فرانسوی ذکر کرده است بیان دیگری از همین حقیقت است.

برای یک مارکسیست این حقیقت غیر قابل انکار است ولی سئوالی پیش می آید: یکی از احکام مهم مارکسیستی اصل حزبیت یا جانب داری است *Partialité*. موافق این اصل حقایق اجتماعی ماوراء طبقات وجود ندارد. جهان بینی ها و علوم اجتماعی و رشته های هنری دارای آمیزه ایده تولوژیک است و ایده تولوژی دارای خصلت طبقاتی. لذا مارکسیست در زمینه علوم اجتماعی و هنرها بی طرف نیست. طرفی دارد. روش او اثبات و دفاع از آن چیزی است که به سود طبقه کارگر و خلق است و نفی و مبارزه با آن چیزی است که به زیان طبقه کارگر و خلق است. وی در پس شعارها، نظریات، احکام، افکار و تصوری ها محتوى طبقاتی را می جویند و موافق این محتوى جبهه می گیرد. در همین زمینه مارکسیست مطلب دیگری را به پیش می کشد و آن اصل احتراز از ابژکتیویسم *Objectivism* است. ابژکتیویسم نفی حزبیت و دعوی آن است که حقایق اجتماعی غیر طبقاتی است و نیک و ید را باید «بی طرفانه» و در همه جا دید و حسن و عیب را باید

در همه چیز گفت. حقایق اجتماعی مافق طبقات است.

تردیدی نیست که حزبیت و ابژکتیویسم زائیده پراتیک انقلابی است. محیط مبارزه اجتماعی با محیط پژوهش علمی تفاوت دارد. اگر در محیط مبارزه اجتماعی روشنی، قاطعیت، شور نباشد مبارزه انجام نمی‌گیرد. نمی‌شود مردم را مثلاً تحت این شعار ملمع مجهر کرد: «درست است که نظام سرمایه‌داری از جهت سرشت خود رشت است ولی به هر جهت دارای محاسنی نیز هست و درست است که نظام سوسیالیستی از جهت سرشت خود نیک و زیباست ولی دارای معایبی هم هست و بد نیست اگر ما برای تغییر آن نظام نخست به نظام دوم مبارزه کنیم!» توده‌ها چنین شعارهایی را درک نمی‌کنند و اگر درک کنند برای نبرد در راه آن به شور نمی‌آیند و تجهیز نمی‌شوند. برای آن که شعارها پرچم نبرد باشند باید قاطع، حزبی، جانب‌دار، روشن و پرشور باشند.

ولی انتقال اسلوب مبارزات اجتماعی به محیط پژوهش و آفرینش علمی و معنوی و امر رهبری خطاست، چنان‌که عکس آن نیز خطاست. در محیط پژوهش و آفرینش علمی و هنری، در محیط اتخاذ تصمیم برای تعیین مشی جامعه باید عالی ترین محیط بررسی علمی واقعیت استوار یابد. باید واقعیت بدون کوچکترین پیش‌داوری و بر اساس اسلوب علمی مورد تحقیق قرار گیرد و نتایج حاصله از بررسی بدون اندک مسخی و مداخله‌ای مورد توجه واقع شود. این درآمیختن روش بی‌طرف و عینی در مرحله بررسی واقعیت و روش طرف‌دار و طبقاتی در مرحله مبارزه اجتماعی تنها روش درست است. اگر روش جانب‌دار به صورت یک سلسله پیش‌داوری‌ها و پیش‌گرایش‌ها در مرحله بررسی واقعیت دخالت کند بررسی مسخ می‌شود و نتایج نادرست به دست می‌آید. اگر بر عکس روش بی‌طرف و شکاک در مرحله مبارزه به کار رود، مبارزه لق می‌شود و به نتیجه نمی‌رسد.

این یکی از مسائل مهم و حساس در زندگی احزاب انقلابی و جوامع سوسیالیستی است.

فرد و جامعه و روند شناخت

روند معرفت یا شناخت، یعنی انعکاس همه جانبه و دقیق اشیاء و پدیده‌هایی که در خارج از ما یا در خود ما وجود دارند یا می‌گذرند در ذهن معرفت‌جوی ما، روندی است سخت بغرنج و متناقض، سیری است از درون حقایق نسبی به سوی حقایق مطلق، روندی است محتمل صواب و خطأ.

ذهن معرفت‌جوی ما که «سوژه» این روند معرفت است، یعنی در این روند نقش فاعل و کنشگر دارد، در کار معرفت فقط نقش انعکاس آینه‌وار واقعیت را ایفاء نمی‌کند. بلکه با قوانین درونی خود به این روند برخورد می‌نماید و همه جا مهر و نشان خویش را می‌گذارد.

این نقش فعال ذهن معرفت‌جوی را از جمله می‌توان در مسئله «دید» و «توقع» نشان داد.

«دید» Appréciation روند تاثیر فعال سوژه (عامل معرفت‌جوی) در ادراک Wahrnehmung است. تجارب اندوخته شده، معرفت‌های از پیش کسب شده، قدرت قوای مدرکه، نوع جهان‌بینی، سطح معلومات، نوع رغبت‌ها و علاقه‌ها (انتره)، حالات مختلف روحی و غیره همه و همه در دید فرد نسبت به موضوع ادراک و معرفت، در حدود و ثبور توجه و دقت او به این یا آن جهت شیئی یا پدیده مورد معرفت، موثر است. هر اندازه که محتوى دماغ انسانی غنی باشد، ادراک او غنی‌تر و ذوجوانب‌تر است. حتی حواس پنجگانه و از آن جمله حس سامعه و حس باصره و امثال آن نیز در عمل خود از درجه معرفت انسانی اثر می‌گیرند. در موسیقی مثلاً از کسانی صحبت می‌شود که دارای «نیوش رنگین» Audition Coloreée هستند یعنی با شنیدن نواهای موسیقی می‌توانند آنرا فوراً به تجسمات متناسبی از مناظر مبدل کنند. طبیعی است که این نوع «شنیدن» غنی با شنیدن عادی تفاوت دارد، تفاوتی که محصول بالا رفتن سطح دید و تلقی

سوژه معرفت است. مارکس به رابطه حواس ما با تمدن ما یعنی ربط مابین عوامل صرفاً طبیعی با عوامل مدنی توجه داشت.

یکی دیگر از حالات و مختصات روحی فرد معرفت یابنده که در موضوع معرفت موثر است، توقع یا انتظار اوست Expectation. توقع که ثمرة ادراک گذشته، تجربه گذشته شخصی از مسئله‌ای یا ثمرة پندارهای او درباره مسئله‌ای است، در ادراک آن پدیده موثر است. به ویژه ما قضاوت‌های اخلاقی و ارزیابی‌های ذوقی و هنری خود را بر توقعی مبتنی می‌کنیم که از پدیده معینی داریم و موافق آن توقع آن پدیده را بهتر یا بدتر، زیباتر یا زشت‌تر یا منطبق یا غیرمنطبق با توقعات خود می‌یابیم.

یکی دیگر از بغرنجی‌های پروسه معرفت، تضاد و گاه تضاد عمیقی است که بین غناه موضوع توضیح (در منطق Explicandum)، و فقر خود توضیح (در منطق Explicatum) وجود دارد. موضوع توضیح یا موضوع معرفت، چنان که گفتیم، ذوجوانب و در حال تحول دائمی است (از جهت روابط درونی و برونی، ساخت، خواص وغیره). به این دلیل می‌گوییم غنی است. ولی توضیحی که ما از این موضوع به دست می‌دهیم و نتیجه انعکاس آن پدیده در ذهن ماست، فقیر است یعنی نمی‌تواند تمام غناه و سرشاری پدیده را منعکس کند.

شاعر بزرگ ما مولوی می‌گوید:

لفظ در معنی همیشه نارسان

پس پیمبر گفت: «قدکل اللسان»

در مورد رابطه بین توضیح و موضوع توضیح چند حالت می‌تواند پیش آید:

۱. یا توضیح داده شده، که ما آن را برای تسهیل «الف» می‌نامیم، اصلاً منطبق با موضوع اصلی توضیح، که ما آن را «ب» می‌نامیم، نیست و غیر واقعی، واژگونه یا مسخر شده است، در آن صورت در طول مدت این تناقض بین «الف» و «ب» بروز می‌کند و «ب» به عنوان مقوله یا حکم از صحنه معرفت خارج می‌شود؛

۲. یا «ب» جهاتی از «الف» را منعکس می‌کند، ولی این انعکاس ناقص یا غیر دقیق و یا جا به جا شده است، در آن صورت نبردی مابین واقعیت و مفهوم، مابین «الف» و «ب» در می‌گیرد و فقر و نقص «ب» بر ملا می‌شود و به تدریج خود را غنی‌تر و دقیق‌تر می‌سازد.

تحول اولی و دومی گاه با مبارزه و درد همراه است و گاه بدون مبارزه و درد و دانش بشری در زیر فشار واقعیت مجبور است توضیحات خود را از طبیعت دائماً دگرگون و دائماً دقیق‌تر سازد و آن توضیحاتی که به عنوان تئوری مدعی مطلقيت داشت به جزئی از تئوری توضیحی نوین بدل می‌شود و البته در این تبدیل و پیوند در خود آن نیز تغییرات متناسبی روی می‌دهد.

معرفت انسانی نتیجه بررسی فاکتهاست و گزین کردن و گردآوری فاکتها برای اجراء تحلیل

فرد و جامعه و روند شناخت

رونده معرفت یا شناخت، یعنی انعکاس همه جانبه و دقیق اشیاء و پدیده هایی که در خارج از ما یا در خود ما وجود دارند یا می گذرنند در ذهن معرفت جوی ما، روندی است سخت بغرنج و متناقض، سیری است از درون حقایق نسبی به سوی حقایق مطلق، روندی است محتمل صواب و خطأ.

ذهن معرفت جوی ما که «سوژه» این روند معرفت است، یعنی در این روند نقش فاعل و کنشگر دارد، در کار معرفت فقط نقش انعکاس آینه وار واقعیت را ایفاء نمی کند. بلکه با قوانین درونی خود به این روند برخورد می نماید و همه جا مهر و نشان خویش را می گذارد.

این نقش فعال ذهن معرفت جوی را از جمله می توان در مسئله «دید» و «توقع» نشان داد.

«دید» Wahrnehmung Appréciation روند تاثیر فعال سوژه (عامل معرفت جوی) در ادراک Perception است. تجارب اندوخته شده، معرفت های از پیش کسب شده، قدرت قوای مدرکه، نوع جهان بینی، سطح معلومات، نوع رغبت ها و علاقه ها (انتره)، حالات مختلف روحی و غیره همه و همه در دید فرد نسبت به موضوع ادراک و معرفت، در حدود و ثغور توجه و دقت او به این یا آن جهت شیئی یا پدیده مورد معرفت، موثر است. هر اندازه که محتوى دماغ انسانی غنی باشد، ادراک او غنی تر و ذوجوانب تر است. حتی حواس پنجگانه و از آن جمله حس سامعه و حس باصره و امثال آن نیز در عمل خود از درجه معرفت انسانی اثر می گیرند. در موسیقی مثلا از کسانی صحبت می شود که دارای «نیوشة رنگین» Audition Colorée هستند یعنی با شنیدن نواهای موسیقی می توانند آنرا فورا به تجسمات متناسبی از مناظر مبدل کنند. طبیعی است که این نوع «شنیدن» غنی با شنیدن عادی تفاوت دارد، تفاوتی که محصول بالا رفتن سطح دید و تلقی

سوژه معرفت است. مارکس به رابطه حواس ما با تمدن ما یعنی ربط مابین عوامل صرفاً طبیعی با عوامل مدنی توجه داشت.

یکی دیگر از حالات و مختصات روحی فرد معرفت یابنده که در موضوع معرفت موثر است، توقع یا انتظار اوست Expectation. توقع که ثمرة ادراک گذشته، تجربه گذشته شخصی از مسئله‌ای یا ثمرة پندارهای او درباره مسئله‌ای است، در ادراک آن پدیده موثر است. به ویژه ما قضاوت‌های اخلاقی و ارزیابی‌های ذوقی و هنری خود را بر توقعی مبتنی می‌کنیم که از پدیده معینی داریم و موافق آن توقع آن پدیده را بهتر یا بدتر، زیباتر یا زشت‌تر یا منطبق یا غیرمنطبق با توقعات خود می‌یابیم.

یکی دیگر از بغرنجی‌های پروسه معرفت، تضاد و گاه تضاد عمیقی است که بین غناه موضوع توضیح (در منطق Explicandum)، و فقر خود توضیح (در منطق Explicatum) وجود دارد. موضوع توضیح یا موضوع معرفت، چنان که گفته‌یم، ذوجوانب و در حال تحول دایمی است (از جهت روابط درونی و برونوی، ساخت، خواص وغیره). به این دلیل می‌گوییم غنی است. ولی توضیحی که ما از این موضوع به دست می‌دهیم و نتیجه انعکاس آن پدیده در ذهن ماست، فقیر است یعنی نمی‌تواند تمام غناه و سرشاری پدیده را منعکس کند.

شاعر بزرگ ما مولوی می‌گوید:

لفظ در معنی همیشه نارسان

پس پیمبر گفت: «قدکل اللسان»

در مورد رابطه بین توضیح و موضوع توضیح چند حالت می‌تواند پیش آید:

۱. یا توضیح داده شده، که ما آن را برای تسهیل «الف» می‌نامیم، اصلاً منطبق با موضوع اصلی توضیح، که ما آن را «ب» می‌نامیم، نیست و غیر واقعی، واژگونه یا مسخر شده است، در آن صورت در طول مدت این تناقض بین «الف» و «ب» بروز می‌کند و «ب» به عنوان مقوله یا حکم از صحنه معرفت خارج می‌شود؛

۲. یا «ب» جهاتی از «الف» را منعکس می‌کند، ولی این انعکاس ناقص یا غیر دقیق و یا جا به جا شده است، در آن صورت نبردی مابین واقعیت و مفهوم، مابین «الف» و «ب» در می‌گیرد و فقر و نقص «ب» بر ملا می‌شود و به تدریج خود را غنی تر و دقیق تر می‌سازد.

تحول اولی و دومی گاه با مبارزه و درد همراه است و گاه بدون مبارزه و درد و دانش بشری در زیر فشار واقعیت مجبور است توضیحات خود را از طبیعت دائمآ دگرگون و دائمآ دقیق تر سازد و آن توضیحاتی که به عنوان تئوری مدعی مطلقت داشت به جزئی از تئوری توضیحی نوین بدل می‌شود. البته در این تبدیل و پیوند در خود آن نیز تغییرات متناسبی روی می‌دهد.

معرفت انسانی نتیجه بررسی فاکتهاست و گزین کردن و گردآوری فاکتها برای اجراء تحلیل

مضمون دار و ثمر بخش از «وضع» دارای اهمیتی است انکار ناپذیر.

برای معرفت به یک «وضع» معین (در فرانسه Situation، در آلمانی Sachverhalt) و سپس تحلیل و تعلیل آن باید نخست به فاکت‌ها مراجعه کرد. فاکت‌ها متنوعند. ارزش معرفتی آن‌ها مختلف است. نقش آن‌ها در جریان وضع معین و لذا ضرورتاً در سیستم تحلیل مربوط به آن وضع مختلف است. در اینجا مسئله گزین کردن فاکت‌ها Selection به میان می‌آید.

نحوه این گزین کردن نشانه برخورد معرفتی - اجتماعی گزیننده است. معنای این سخن چیست؟ یعنی اگر گزیننده، فاکت‌های عمدۀ را به جای غیر عمدۀ بگذارد، یا عمدۀ و غیر عمدۀ را مخلوط کند و همسان بگیرد، فاکت‌های نمونهوار و فاکت‌های استثنایی را در هم آمیزد و غیره، برخورد معرفتی و منطقی او یا آگاهانه غلط است یعنی سفسطه می‌کند Sophisme، یا غیرآگاهانه غلط است یعنی فاقد منطق است Paralogisme. سفسطه، خود ناشی از نیتی است. معلوم است که گزیننده فاکت‌ها قصد ندارد واقعیت را منعکس کند. در تخلیط و لوث واقعیت نفعی دارد. از قدیم می‌گفتند: «وقتی فاکت‌ها خطاب بود، قضاوت به ناچار خطاست Error Facti, Error Juris.»

ولی مسئله به این سادگی نیست. گزین کردن همه فاکت‌های لازم و ارزش‌گذاری متناسب برای آنها در درون یک تحلیل منطقی، امری است دشوار و گاه افراد با حسن نیت و دقیق و منطقی و حقیقت پرست می‌توانند در این امر دچار اشتباه کم یا بیش جدی شوند. به همین جهت است که گاه چند مدل مختلف تحلیلی، که همگی با دقت تهیه شده، از یک وضع واحد پدید می‌آید که با هم تفاوت‌هایی دارند و در آن‌ها یا خود فاکت‌ها یا ارزش‌گذاری فاکت‌ها و تناسب درونی آنها مختلف است.

بهترین شکل دسترسی به واقعیت آن است که پس از آن که چند مدل مبتنی بر جست و جو و تحقیق عینی فاکت‌های مربوطه پدید آمد، یک بررسی نقادانه از وجوده اختلافات مدل‌ها بشود و بر این اساس عمل یافتن حد منطقی، که آن را «بهینه سازی» نیز می‌گویند Optimalisation انجام گیرد. به همین جهت مجاز شمردن تعدد مدل‌های تحلیل در آغاز بررسی یک وضع، روش درست و گاه ضرور است. ولی روشن است که در مرحله «مدل‌های متنوع» نباید ماند، باید از آن جا به سوی نیل به یک تحلیل واحد منطقی سیر کرد و مسیر انتخاب نه فقط در زمینه فاکت‌ها مطرح است، در زمینه طرق مختلف حل و تعیین وظایف نیز مطرح است. در این جاست که موضوع دادن حق تقدم و یافتن «الاهم فالاهم» Priorité پیش می‌آید. یعنی باید روشن کنیم که در میان انواع راه‌ها و وظایف برای کدام ما تقدم قائل می‌شویم، و این حق تقدم مبتنی بر چه دلایل عینی است. گزین کردن، بهینه سازی و روشن کردن الاهم فالاهم، همه و همه اعمال منطقی - تحلیلی بسیار مهم و بغرنجی است که لازمه آن دقت در تحقیق، کاربرد صحیح قواعد منطقی، خودداری از پیش‌داوری است. طبیعی است که در فعالیت سیاسی، کار جمعی تکیه گاه مطمئن است که این

تحقیق و تحلیل حتی المقدور از عناصر ذهنی و تاثیرات روانی مصون بماند. علاوه بر تاثیر عامل ذهنی و مختصات روانی (گرایش‌ها، رغبت‌ها، مقاصد، محاسبه‌ها و هدف‌های شخصی و غیره) امر دیگری که در روند معرفت موثر است و از آن جمله در جریان گزین‌کردن فاکت‌ها و یا مدل سازی از آنها مهر و نشان خود را باقی می‌گذارد عبارت است از «فضای اجتماعی» یا «فضای تاریخی». درباره رابطه این فضای اجتماعی و روند معرفت توضیحی را سودمند می‌شمریم:

منظور ما از «فضای اجتماعی» یا «فضای تاریخی» آن محیط معین روحی و فکری مسلطی است که در دورانهای مختلف تاریخ، تحت تاثیر عوامل مسلط اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و ایده‌ثولوژیک پدید می‌شود. در داخل این فضای مشخص اجتماعی- تاریخی اندیشه‌ها و نظریات معینی آزاد تنفس می‌کنند و اندیشه‌ها و نظریات مختلفی احساس اختناق می‌نمایند. این فضای اجتماعی- تاریخی در فعالیت معرفتی انسان و در طرز ارزیابی افراد درباره مقولات و احکام مختلف تاثیر عمیق دارد. این فضای اجتماعی- تاریخی قادر است پندارها، فریب‌ها و سراب‌های معرفتی ایجاد کند.

حقیقت یعنی انعکاس واقعیت عینی در ذهن ما. از آنجا که واقعیت عینی مستقل از ماست، این انعکاس نیز، در صورتی که دقیق و منطبق با واقع باشد، تابع پیشداوری‌ها و خواسته‌های ما نیست. ولی واقعیت عینی سخت ذوجوانب است و روند انعکاس دقیق و منطبق این واقعیت با تمام جواب آن در ذهن ما روندیست از لحاظ زمانی طولانی. به همین جهت برای پیدایش انواع انعکاس‌های مغشوش، واژگون شده، خیال آمیز، ناقص و امثال آن زمینه مساعد وجود دارد.

فضای اجتماعی- تاریخی یکی از عوامل مهمی است که می‌تواند در این مسخ و اعوجاج انعکاس واقعیت تاثیر کند و امری غیر واقع، غیر حقیقی را، که نیمه حقیقت یا ضد حقیقت است، امری واقعی و حقیقی جلوه دهد.

یکی از قواعد «اصول فقه» عبارت است از اجماع. هنگامی که جمع مراجع صالح یک امری را تصدیق دارند یا به اصطلاح فقهاء در امری متحده کلمه باشند، آن امر به همان اندازه صحیح است که گویی کتاب آسمانی و سنت پیغمبر و داوری عقل است. در قرون وسطای باختر زمین نیز «دلیل مبتنی بر توافق جمیع» Argumentum ex Consensu Gentium را دلیل می‌شمردند و این‌ها خود نمونه‌هایی است از قبول تاثیر محیط در نحوه داوری.

همانند این وضع، در محیط معین اجتماعی نیز یک سلسله مقولات و احکام، تداول می‌یابند و مقبولیت عامه دارند، لذا به «حقیقت» مبدل می‌شوند و حال آنکه ممکن است ضد حقیقت باشند؛ ولی قدرت و هیبت محیطی که آن را دریست می‌پذیرد به قدری است که دشوار است خرد بتواند خود را از زیر بار سنگین این کوه خارج کند و در قبال همگان بایستد و به قول فیلسوف یونان

باستان «خدایان جماعت و جماعت خدایان» را منکر شود.

به عنوان مثال می‌توان از جامعه‌رسمی آمریکا صحبت کرد. منظور ما محیط به اصطلاح لیندن جانسون (رئیس جمهوری اسبق ایالات متحده) «اکثریت خاموش Silent Majority» این کشور است که از قشرهای بالائی و طبقات متوسط مرفه تشکیل شده و طی قرن‌های ۱۸ و ۱۹ و ۲۰، به علل تاریخی و اجتماعی معین، سیر ویژه‌ای را طی کرده و به «بهشت سرمایه‌داری دلار» تبدیل گردیده و به همین سبب دژ ارتقای ترین افکار و سیاست‌ها است.

در جامعه‌رسمی آمریکا تسلط فضای سودجویانه بورژوازی و ایدئولوژیهای مذهبی، فلسفی و سیاسی متعدد آن، آنچنان وضعی پدید آورده است که هر گونه «طنین منطقی» نظریات فلسفی-اجتماعی مارکسیستی را نیز خفه و ناشناور کرده است. مستی و سرامی که فضای مسلط ایجاد می‌کند، آنچنان گاه کندذهنی «معصومانه» و «طبیعی» در افراد ایجاد می‌نماید که حتی موجب تخدیر نیرومندترین افکار است. چنانکه واقعیات عدیده نشان می‌دهد با قریحه‌ترین انسان‌ها در این محیط احمق می‌شوند و به مبتذلات دل می‌بنندن. در این فضای تخدیرآمیز گاه مغلوط‌ترین احکام، یک «حقیقت بدیهی» و گاه درست‌ترین احکام، یک «غلط بدیهی» شناخته می‌شود. به همین سبب در آثار بسیاری از فلاسفه، جامعه‌شناسان و نویسندهای آمریکایی چنان با مسئله مبارزه طبقاتی، اسلوب دیالکتیک، جهانبینی ماتریالیستی، سوسیالیسم علمی، انقلاب اجتماعی وغیره برخورد شده و می‌شود که گویی غلط و مهمل و مصنوعی و من درآورده بودن این حقایق یک بدیهی همه‌فهم است و احتیاج به اثبات ندارد و چنان از چندگرانی یا «پلورالیسم اجتماعی»، «کارفرمایی و ابتکار خصوصی»، «رقابت آزاد»، لیبرالیسم بورژوازی وغیره صحبت می‌شود که گوئی درست و طبیعی و بهجا و ابدی بودن این مقولات نیز نیاز به اثبات ندارد!

سلطه میلیاردها بر جامعه، تاثیر رکلام و تبلیغات و «شیوه زندگی آمریکایی» و کامیابی‌های موقت آن در تاریخ تکامل جامعه آمریکا به خزعبلات، رنگ حقایق، و به حقایق رنگ خزعلات داده است. گویی حقیقت یعنی آنچه که پیروز و مسلط است و دروغ و مهمل یعنی آنچه که شکست‌خورده و یا در اقلیت است. ولی اتفاقاً تاریخ چنان بوده که همان شکست‌خورده‌های در اقلیت حامل حقایق جدی معرفتی بوده‌اند. هنگامی که واتیکان نصوص مقدس را منبع علم می‌دانست، و گالیله «با این وجود می‌چرخد Eppur Si Muove» می‌گفت، حق با این دانشمند ناتوان و تحقیر شده بود، نه با قدوسی‌مأب پاپ و اسقف‌های او در جامه‌های اطلس ارغوانی و در کاخ‌های پر شکوه سلطانی.

یک نمونه مشخص از این بلاحت عجیب آمریکائی که در عین مغرضانه بودن برای این جامعه «طبیعی» نیز هست، انعکاس تحلیل‌های مارکسیستی از وضع جهان و وضع خود آمریکا در نزد «صاحب نظران» بورژوازی آمریکائی است. به عنوان مثال می‌توان از کتابی صحبت کرد که تحت

عنوان «از دیده یک روس» در سال ۱۹۷۳ در آمریکا منتشر شده است. عنوان اصلی این کتاب «۱۳۰۶ روز ریاست جمهوری کندی» است و نویسنده آن آندره گرمیکو از آمریکاشناسان معروف شوروی و فرزند وزیر خارجه این کشور است. کتاب آندره گرمیکو متنضم یک تحلیل واقع‌بینانه مارکسیستی از سیاست خارجی امریکاست، ولی ترجمه کتاب در آمریکا با غریوهای خشنمانک «پرسنرهای» پرnam و نشانی از قبیل هانس مرگتایو (که از شوروی شناسان سرشناس ایالات متحده است) و مطبوعات عمده بورژوازی این کشور رو به رو شده است. «گناه» نابخشودنی مؤلف شوروی، که وی را در بهترین حالات به داشتن «ادراک خطأ» و «ساده‌کردن واقعیت» موصوف ساخته‌اند، آن است که گفته است عامل قاطع تصمیم گیرنده در حیات سیاسی آمریکا انحصارهای سرمایه داری (مانند گروه وال استریت، گروه کلیولند، انبووه یا کنگلومرات تگزاس وغیره) هستند. این آقایان که مایلند تحولات حیات سیاسی آمریکا را نتیجه «بازی آزاد آراء مردم» و «عمل قوانین و مؤسسات قانونی» جا بزنند و اصولاً حتی الفاظ «مبازله طبقاتی»، «سرمایه داری»، «انحصار» و امثال آن را «جعلیات مارکسیستی» می‌دانند، در مقابل این بدیهه روشن که مؤلف شوروی گفته است، به شدت غصب‌آلود شده‌اند و آنرا حاکی از گمراهی عجیب و تراژیک و نفهمیدن مطلق وضع آمریکا و تحلیل سراپا غلط و مغشوش کمونیستی شمرده‌اند!

در واقع خود آمارهای رسمی ایالات متحده آمریکا پنهان نمی‌کنند که اهرم عمده اقتصاد آمریکا در دست نیرومند گروه محدودی ماوراء میلیاردر است که پاکت کترل شده انحصارهای آمریکا متعلق به آنهاست. تنها یک صدم انحصارهای آمریکا ۵۵ درصد کل سود صنایع آمریکا را به خود اختصاص می‌دهند و ثلث محصولات صنعتی را ایجاد می‌کنند. آیا این «ساده کردن» و «سوء ادراک» است اگر کسی بپنداشد که قوی‌ترین گروه اقتصادی در یک کشور می‌توانند بزرگ‌ترین تاثیر را در حیات سیاسی آن کشور داشته باشند؟ آیا غلط است اگر کسی فکر کند که انحصارهای نیرومندی مانند «استاندارد اویل»، «جنرال موتورز»، «يونایتد استیلت استیل» و دهها انحصار بزرگ و کوچک امثال آن در وجود نظمات و قوانین معینی در آمریکا که به بهترین وجه منافع آنها را حفظ کند، ذیمدخلند و آنرا با وسایلی که در دست دارند به وجود می‌آورند و در واقع نیز به وجود آورده‌اند؟

طبیعی است که در جامعه بزرگ و بغرنجی مانند آمریکا، در کنار بخش انحصاری هنوز بخش نسبتاً قوی غیر انحصاری وجود دارد، به علاوه سازمان وسیع، بغرنج و نیرومند دولت و مؤسسات خصوصی دارای قوانین و عمل کرد درونی خود هستند که فقط در آخرین تحلیل می‌توان پیوند طبقاتی آنها را یافت. در این جامعه دهها و دهها عوامل بزرگ و کوچک فعال است و تصادم این حامل‌های مختلف الجهت برآیندهای مختلف ایجاد می‌کند، ولی این برآیندها به نوبه خود در تصادم و تلاقی با هم، در کدام سمت در حرکتند؟ در آن سمتی که قوی‌ترین حامل‌ها و عامل‌ها آنها را بدان جهت می‌رانند و آن نیز انحصارهای غول پیکر و قدر قدرند.

با اطمینان می‌توان گفت که در مجموع، تصمیمات مؤسسات دولتی و تقنینیه جامعه امروزی امریکا که بلا استثناء در جهت منافع سرمایه‌داری است، بخش عمدۀ‌ای در جهت منافع انحصارهاست. وضع در واقع چنین است، هر قدر هم که منظره در ظاهر مغشوش باشد و فلان آقای روزنامه نگار یا مفسر رادیو یا عضو کنگره یا وکیل دادگستری یا نویسنده نزد خود به عبث تصور کند که از معماران اساسی حیات جامعه امریکاست و گویا این افکار ابکار اوست که چرخ امور را می‌گرداند!

به این مسئله حتی خود سخن‌گویان هیئت حاکمه امریکا گاه اشاراتی، ولو مبهم، کرده‌اند. زمانی رئیس جمهور اسبق امریکا رُنال آیزنهاور آژیر داد که «کمپلکس نظامی-صنعتی» می‌تواند حیات سیاسی امریکا را در جهت منافع خود سیر دهد. آیزنهاور که خود از محصولات محیط امپریالیستی بود و در آخرین تحلیل ناچار بود مجری اراده نیروهای مسلط جامعه امریکا باشد، در لحظه‌ای بخشی از واقعیتی را که با آن رویه رو بوده، افشاء کرده است. البته عوامل معینی او را به این «اعتراف» ودادشت.

در جامعه رسمی امریکا بهره‌کشی و سوداگری و قیحانه بورژوازی به فضیلت مبدل شده و آنچه که باید از آن شرم داشت، بدان به عنوان «شیوه زندگی امریکایی» افتخار می‌کنند. در این جامعه رسمی تحلیل‌های ذهنی - روانی از پدیده‌های اجتماعی، سفسطه‌های جن‌گیرانه و خرافی از پدیده‌های طبیعت و اجتماع، با قیافه ژرف اندیشه‌ان علمی، چنان متداول است که تحلیل علمی مارکسیستی از تاریخ و نظمات اجتماعی - اقتصادی جامعه انسانی (دوستان! از خنده خودداری کنید *Rise Teneati Amici*) («سفاهت و ساده کردن» تلقی می‌شود!! به قول باب دایلن ترانه‌نویس امریکا: «اطوفان عظیمی باید بگذرد تا این مردمان را عقل خویش فرایاد آید».

اگر بخواهیم از آنچه گفته‌ایم نتیجه بگیریم آن است که دید و توقع عامل معرفت، درجه دقت توضیح او از موضوع توضیح، درجه دقت و احاطه او در جریان گزین‌کردن فاکت‌های مربوط به یک وضع معین، محیط و فضای اجتماعی و تاریخی که عامل معرفت را احاطه کرده، همه و همه در روند معرفت اثرات ژرف دارند. توجه به این نکات، مانند توجه به هر قانونمندی، به ما کمک می‌کند تا روند معرفت را هر چه دقیق‌تر و هر چه با واقعیت منطبق‌تر سازیم.

سه نوع تحلیل ضرور برای شناخت پدیده مورد پژوهش

سه نوع تحلیل برای شناختن موضوعی که مورد پژوهش و بررسی ماست ضرور است:

۱. تحلیل اجزاء ساختمانی موضوع مورد پژوهش و ارتباط این اجزاء باهم. این تحلیل را تحلیل ستروکتورل می‌نامند.

۲. تحلیل مراحل رشد و تکامل موضوع مورد پژوهش ما و حالات متنابی که آن موضوع طی زمان طی کرده و معین کردن تاریخ زایش و سپس رشد و بلوغ و زوال و مرگ پدیده مورد تحقیق و دوره بندی این تاریخ. این تحلیل را تحلیل ژنتیک یا تکوینی می‌خوانند.

۳. تحلیل وظایف و اعمالی که موضوع مورد تحقیق انجام می‌دهد و قوانین حاکم بر آن و نقش این وظایف در سیستم عمومی تکامل. این تحلیل را تحلیل فونکسیونل یا کارکردی می‌نامند. مثلاً فرض کنیم بدن انسان یک موضوع پژوهش است. علم تشریع در واقع کارشن تحلیل ستروکتورل است. علم انتروپولوژی و انتولوژی کارشنان تحلیل ژنتیک است و علم فیزیولوژی کارشن تحلیل فونکسیونل.

البته، این مثال را با ساده کردن بسیار ذکر کردیم تا مطلب به دست آید. اینک برای روشن شدن بیشتر مسئله از دریچه دیگری وارد می‌شویم. هر موضوع تحقیق را باید از جهت استاتیک و دینامیک (ایستاتیک و پویایی) آنها مطالعه کرد. یعنی از این جهت که آن موضوع اگر حرکت و تغییر خود را متوقف کند، در لحظه معین، از چه اجزائی ساخته شده و چه ارتباطی بین این اجزاء است و سپس اگر آن را در مسیر حرکت در نظر گیریم چه مراحلی را طی کرده و طی خواهد کرد. ولی این مفهوم دینامیک را می‌توان دو گونه در نظر گرفت:

اول، دینامیسم به معنای وسیع کلمه یعنی حرکت عمومی موضوع مورد بحث از زمان پیدایش آن به بعد.

دوم، دینامیسم به معنای محدود و فعلی کلمه یعنی حرکت کنونی موضوع مورد بحث ما صرف نظر از تاریخ طی شده آن در گذشته و یا مسیری که در آینده طی خواهد کرد. مطالعه دینامیسم وسیع سیستم را تاریخ سیستم لنجام می‌دهد. مطالعه دینامیسم محدود یعنی کارکرد سیستم را تحلیل فونکسیونل روشن می‌کند (برخی ها اصطلاح پرآگماتیک سیستم را به کار می‌برند).

مثالی برئیم: یک بار ما تاریخ جامعه ایران را طی قرون مطالعه می‌کنیم و معین می‌سازیم که جامعه ما برای آنکه به حالت کنونی در آید چگونه از مراحل سیستم پاتریارکال، بردگی، فتووال گذشته و به سرمایه‌داری رسیده است.

ولی یک بار ما کارکرد جامعه کنونی ایران، تضادهای درونی آن، سمت حرکت آن، مختصات اقتصادی، اجتماعی، معنوی آنرا مورد مطالعه قرار می‌دهیم و روشن می‌سازیم که جامعه ما امروز چگونه عمل می‌کند و بر آن چه قوانین اقتصادی و اجتماعی حاکم است و این قوانین جامعه را به کدام سو می‌برد.

مجموع این سه نوع تحلیل ما را به درک ماهیت پدیده موفق می‌سازد، زیرا:

۱. تحلیل ستروکتور نشان می‌دهد که موضوع مورد پژوهش ما چگونه سیستمی است و از چه سیستم‌های فرعی و یا اجزاء و عناصری تشکیل شده و مابین این سیستم‌ها و زیر سیستم‌ها و اجزاء و عناصر و واحدها چگونه روابطی برقرار است. این تحلیل ما را به جهات کمی سیستم آشنا می‌سازد.

۲. تحلیل ژنتیک نشان می‌دهد که موضوع مورد پژوهش ما کی و چرا زایده شده و در راه تکامل خود از چه گره‌گاههای گذشته و چه حالاتی را طی کرده و تناوب این حالات در آن چگونه بوده است. این تحلیل ما را به جهات کیفی سیستم آشنا می‌سازد.

۳. تحلیل فونکسیونل قوانین مسلط بر سیستم و طرز عمل وی را نشان می‌دهد. نشان می‌دهد که رسالت این سیستم در دستگاه هستی، در جامعه انسانی، در تاریخ کنونی چیست، چه می‌کند، به کجا می‌رود و چرا چنین می‌کند و چرا بدین سو می‌رود. این تحلیل ما را به جهات عملی و کارکرد سیستم آشنا می‌سازد.

با دانستن اشکال، حالات و اعمال یک سیستم ما آن را به درستی شناخته‌ایم و می‌توانیم روش خود را در مقابل آن معین کنیم. روشن است که شرط اصلی و دائمی توفیق در اجراء یک تحلیل واقعی عبارت است از مبتنی کردن تحلیل بر انبوی اطلاعات گرد آمده در زمینه مورد تحلیل و الا کمترین سخنی از هیچ نوع تحلیلی نمی‌تواند در میان باشد.

شایان ذکر است که این سه مقوله را نباید با دو مقوله «تجزیه و ترکیب» (آنالیز و سنتز) که خود

از اسالیب منطقی مربوط به تحلیل ستروکتور است مخلوط کرد. مقصود ما از برجسته کردن نکات مندرجه در این نوشته، طرح سه مقوله مهم انتلوژیک (هستی‌شناسی) یعنی ساخت (ستروکتور)، تکوین (ژنژ) و کارکرد (فونکسیون) است. چنانکه گفتیم دو مقوله «تکوین» و «کارکرد» مبین کیفیت و یا تعیین کیفی (ماهیت) پدیده مورد بررسی است و مقوله «ساخت» مبین کمیت یا تعیین کمی. نکته تازه‌ای که می‌تواند در این مطالب باشد همانا مرزبندی بین دو مقوله «تکوین» و «کارکرد» است که منجر به مرزبندی بین تحلیل تکوینی (ژنتیک) و تحلیل کارکرد (فونکسیون) می‌شود. به نظر من این مقولات بسیار پرمضمون و این مرزبندی بسیار مهم است.

نکاتی درباره تحلیل منطقی وضع اجتماعی

۱. تحلیل وضع، ارزیابی وضع، تعیین وظایف

معمولًا منطقیون سه نوع حکم را از هم مشخص می‌سازند:

۱. حکم نظری یا توصیفی (یا تئوریک) - مثال: «زمین می‌گردد»، «این شیئی موزون است»، «مثلث دارای چند بر است».
۲. حکم تقویمی (یا آکسیولوژیک) - مثال: «این کار ناپسند است»، «این شیئی زیباست»، «این عمل بد است»، «آن سخن صحیح است».
۳. حکم عملی (یا پراکسیولوژیک) - مثال: «این گیاه خوردنی است»، «باید از این راه رفت»، «نمی‌توان این سخن را پذیرفت».

تقسیم احکام به نظری، تقویمی و عملی تقسیم درستی است. درک این مسئله بعویژه برای مبارزان سیاسی نیز دارای اهمیت و ارزش بزرگی است. کمی در این باره توضیح بدهیم:

حزب طراز نوین طبقه کارگر چهار عرصه دائمی تحلیل دارد:

- ۱- عرصه مسائل جهان: وضع جنبش انقلابی و رهائی بخش جهانی، وضع آرایش قوای امپریالیستی و ارتقای اجتماعی در جهان، سیر اقتصادی در بخش‌های مختلف جهان، سیر علم و فن و هنر و غیره و غیره.
- ۲- عرصه مسائل کشور: وضع جنبش ملی و دموکراتیک و جنبش طبقه کارگر در داخل کشور، آرایش قوای طبقاتی جامعه و سیر اقتصادی و فرهنگی در درون کشور و غیره.

۳- عرصه مسائل مربوط به جنبش: نوع نیروهایی که در مبارزه مترقب واردند، رابطه حزب طبقه کارگر با این نیروها، مسئله وحدت عمل و وحدت نیروهای تحول طلب، مسئله برنامه مشترک این نیروها وغیره.

۴- عرصه مسائل مربوط به حزب: اشکال مختلف سازمانی در شرایط معین و انواع گوناگون مبارزه حزب، مبارزه درون و برون حزبی، نقاط مثبت و منفی کار حزب وغیره.

در هر یک از عرصه‌های چهارگانه اجرا، سه نوع تحلیل یا سه نوع برخورد تحلیلی ضرور است:

نخست برای داشتن توصیف دقیق و عینی از عرصه مورد مطالعه، دوم برای ارزیابی آن و روشن کردن رابطه مثبت یا منفی ما نسبت به وضع، سوم برای بیرون کشیدن وظایف ما.

بدین ترتیب سه وظیفه منطقی: تحلیل وضع، ارزیابی وضع، تعیین وظایف در عرصه‌های چهارگانه مسائل ایران، مسائل جنبش، مسائل حزب در برابر حزب قرار دارد.

این آناتومی منطقی البته تنها در یک مقطع تعمیمی درست است و نگارنده نمی‌خواهد آنرا به صورت نسخه‌جامدی عرضه دارد. متنهای توجه به بررسی دائمی وضع در عرصه‌های چهارگانه از سه زاویه تحلیلی ذکر شده یکی از حلقات مهم و اولیه رهبری علمی است.

۲. تشخیص وضع حاضر و پیش‌بینی وضع آینده

وظیفه تحلیل پدیده‌های اجتماعی از نظر حزب طبقه کارگر نباید تنها به «تشخیص وضع موجود، وضع کنونی» محدود گردد. این تشخیص (دیاگنوستیک) که بر اساس آناتومی تحلیلی ذکر شده باید انجام پذیرد ناقص است اگر با پیش‌بینی وضع آینده (پروگنوستیک) همراه نشود.

در اینجا یک سؤال مهم فلسفی پیش می‌آید: آیا پیش‌بینی وضع آینده در مسائل تاریخ و اجتماع ممکن است؟ و اگر ممکن است تا چه اندازه می‌تواند دقیق باشد، تا چه اندازه می‌توان احکام عملی (وظایف عملی) را بر آن مبنی ساخت.

به این سؤال در فلسفه گذشته و معاصر پاسخ‌های به کلی متفاوتی می‌دهند.

آنها که سیر تاریخ و اجتماع را نامعقول Irrationel و فاقد منطق می‌دانند و طرفدار شعار «هیچ شرط هیچ چیز نیست» هستند (و از آنجلمه فیلسوف ایتالیایی کروچه Croce و جامعه‌شناس معروف فرانسوی آرون Aron) می‌گویند: تاریخ هباء و آشفتگی تصادف است و به قول آرون انسان خوش‌بختانه از موهبت پیش‌بینی وقایع محروم است.

ولی کسانی هستند و از آنجلمه ما مارکسیست‌ها که به این سؤال پاسخ مثبت می‌دهیم.

البته ما از نوع مذهبیون نیستیم که اطلاع بر مغایبات را از راه مکاشفات ربانی میسر می‌دانند. اگر چه حتی مذهب نیز با حکم «لایعلم الغیب الا هو» بشر را در عرصه غیب‌گویی عاجز اعلام داشته است.

چندان که زدم لاف کرامات و مقامات

هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد

باور ما به امکان پیش‌گویی علمی مبنی بر برداشت زیرین است:

با آن که نسج اجتماعی نسبجی است فوق العاده پیچیده و دارای پارامترهای بسیار بسیار متنوع و لذا سیر فونکسیونل حوادث در درون سیستم اجتماعی بی‌اندازه بغيرنج است و نقش تصادفات و تاثیر پدیده‌های نامشهود و پیدایش ناگهانی عرصه‌های نو و توالد و تناسل ناهنجار حوادث متصادم بسیار زیاد است، با اینحال این نسج تکامل خود را بر حسب قوانینی که به شکل گرایش مسلط در آن بروز می‌کنند، انجام می‌دهد و می‌توان با دانستن این قوانین، با دانستن خصایص نسج اجتماعی، با دانستن ویژگی‌های عرصه‌ای که مورد تحلیل خاص ماست، پیش‌بینی کرد.

اما در برابر این سؤال که درجه حتمیت این پیش‌بینی چه اندازه است باید گفت:

اولاً درجه این حتمیت در عرصه‌های مختلف بسته به تعداد معلومها و مجھولها فرق می‌کند، ثانیاً تمام این پیش‌بینی‌ها از نوع احکام احتمالی است که در آن امکان سقم نیز وجود دارد. اکنون این سؤال مطرح می‌شود:

آیا با توجه به بغيرنجی و غیر متربق بودن سیر تاریخ، و خصلت احتمالی پیش‌بینی‌های تاریخی، این کار ضرور است، سودمند است؟ آیا صلاح است که از این تحلیل پروگنوستیک و ظایف عملی بیرون کشیده شود.

پاسخ آن است که در ضرورت و سودمندی تحلیل پروگنوستیک وضع، ادنی تردیدی نیست زیرا بدون آن حرکت ما در جاده تاریخ حرکت کسی است که تنها زیر پای خود را می‌بیند ولی کوچکترین تصوری از مسیر آتی ندارد. چنین رهروی می‌تواند انرژی خود را یا به طور زائد مصرف کند یا به طور زائد ذخیره نماید و همیشه غافل‌گیر شود.

طبیعی است که ظایف عملی مبتنی بر تحلیل پروگنوستیک باید پیوسته با توجه به درجه احتمالی بودن نتیجه‌گیری‌ها، احتیاط آمیز و سنجیده باشد.

تحلیل جامع و تحلیل متناسب

ان الحق لم يصبه الناس في كل وجوهه ولا خطاؤه في كل
وجوهه، بل اصحاب منه كل انسان جهة

ابوحيان توحیدی. مقابسات. طبع مصر. ص ۲۵۹
هر انسانی درباره همه جوانب حقیقت سخشن بر صواب یا بر
خطا نیست بلکه هر انسانی از جهتی درست و از جهتی نادرست
می‌گوید.

۱. تحلیل جامع و تحلیل قسمی یا جزئی Partiel

منطق متداول بورژوا تنها به توصیف سطح و یا تعلیل سطحی پدیده‌های فوکانی هر پروسه‌ای
اکتفا می‌کند. این درست برخورد ابتدائی انسانها و نیز کودکان به قضایا و پدیده‌های است که به توصیف
و سپس تعلیل سطحی پدیده‌های ظاهر اکتفا می‌کنند.

منطق دیالکتیک می‌طلبد که به توصیف و تعلیل پدیده‌های سطحی اکتفا نکنیم و در ماهیت غور
نماییم. ولی در اینجا نیز آن دامنه لازم که خواست منطق دیالکتیک است به بررسی و تحلیل داده
نمی‌شود زیرا معمولاً به تحلیل‌های قسمی یا جزئی اکتفا می‌گردد. یعنی پدیده‌ها در تمام عرض و
طول آن، در تمام سیر تکامل تاریخی آن، در تمام ابعاد طبیعی آن، در تمام جوانب متنوع آن در نظر
گرفته نمی‌شود و غالباً یک یا چند جنبه، بخشی (و شاید هم بخش بزرگ ولی به هر جهت بخشی)
از پدیده مطالعه می‌شود.

تنها زمانی که تحلیل جامع باشد یعنی تمام پدیده را از مبداء تا منتهای، از آغاز تا انجام از فراز تا
فروش مورد بررسی عمیق قرار دهد می‌توان به ماهیت دست یافت. ماهیت یعنی آن قوانین ویژه و
دروونی که پدیده را اداره می‌کنند و موضع تمام ظواهر و بروزات سطحی پدیده هستند.

از آنجا که ماهیت پیوسته از انتظار پنهان است و فقط در اثر انتزاع عمیق و مشخص و دارای
مضمون قابل حصول است، لذا درون کاوی پدیده‌ها باید همه جانبی، ژرف و جدی باشد.
تحلیلی صحیح است که بتواند پیوند درونی صدها و هزارها پدیده ظاهری را به وسیله یک

رشته قوانین هادی که خاص و ویژه پدیده است روشن سازد.

صدها و هزارها پدیده اقتصاد جامعه سرمایه‌داری را مارکس با یک رشته قوانین جنبش کالا توضیح می‌دهد. مارکس تنها به تحلیل یک بخش از پدیده‌ها (بحران، بازار، قیمت، سود، استثمار و غیره) اکتفا نمی‌کند بلکه سرمایه‌داری را به مثابه یک پروسه کامل در سیر تاریخی آن می‌گیرد و با درون کاوی عمیق یک سلسله قوانین ماهوی آن را روشن می‌سازد.

عیب تحلیل قسمی و جزئی آن است که نمی‌تواند انتظام و ترتیب قانونی درون پدیده را فاش کند و تضادها را حل کند و مشکلات را پاسخ گوید.

۲. تحلیل متناسب و غیر متناسب

تحلیل متناسب یعنی تحلیلی که در آن تناسب Proportion موجود بین اجزاء واقعیت حفظ شود، یعنی عمدۀ عمدۀ باشد و غیر عمدۀ، غیر عمدۀ. بخش بزرگ و بخش کوچک همچنان که هست منعکس شود، کل و جزء، فرع و اصل در جای خود باشند.

تحلیل نامتناسب تحلیلی است که در آن تناسب موجود بین اجزاء واقعیت، یا در نتیجه جهل یا در نتیجه غرض یا در نتیجه عدم دقت کافی به هم بخورد و غیر عمدۀ جای عمدۀ را بگیرد، فرع جای اصل را، جزء جای کل را، کوچک جای بزرگ را... الخ.

مغلطه در تناسب اجزاء واقعیت یکی از اسالیب مهم سفسطه است.

یافتن تناسب لازمه بین اجزاء واقعیت و انعکاس صلحیج و موثق Adéquat آن در احکام بسیار دشوار است و نیز کشف سفسطه‌ای که در این انعکاس می‌شود آسان نیست.

منطق بیونیک

جهان در گیرودار یک انقلاب ژرف علمی و فنی است که خصلت عمدۀ آن سبیرناسیون Cybernation است یعنی پدایش کومپوترها Computer: ماشینهای متعدد محاسبه الکترونیک و ماشینهای اطلاعی - منطقی و بسط سریع خودکار شدن کار یدی و دماغی، امر تولید و اداره بر اساس این ماشینها. این بحث از حوصله این مقال خارج است. یکی از رشته‌های پرآینده و شگرف سبیرنتیک معاصر بیونیک است. ما در اینجا پس از تشریح فوق العاده اجمالی موضوع دانش نوی که بیونیک نام گرفته است مطلب را به موضوع فلسفی جالبی که در اثر بسط بیونیک پدید شده یعنی «منطق بیونیک» می‌کشانیم و برخی استنباط خود را در این زمینه بیان می‌داریم.

بیونیک چیست؟ بنابر تعریفی که قابل بحث شناخته شده بیو نیک دانش ایجاد آنچنان سیستم‌هایی است که ساختمان و وظایف و مشخصات آنها از اعضاء موجودات زنده تقلید شده. محتوی این سخن را با برخی امثله روشن سازیم:

چشم وزغ قادر است تمام اطلاعات غیر ضروری برای زندگی وزغ را کنار گذارد تنها آن اطلاعاتی را برگزیند که مورد لزوم است. این کار را چشم وزغ در فضایی برابر با ۱،۳ میلیمتر مکعب و با شش اوتومات محاسباتی ساده انجام می‌دهد و خود یک دستگاه الکترونیک ایده‌آل است که می‌تواند مورد مطالعه و تقلید قرار گیرد. هم اکنون چنین تقلید مکانیکی یا «بیونیک» از چشم وزغ شده است. «ستارگان بحری» قادرند اشعه ماوراء بنفسی را که در اثر تماس امواج با هوا حاصل می‌شود درک کنند و لذا قادرند مدت‌ها پیش از وقوع طوفان، آنرا پیش‌بینی نمایند. تقلید بیونیک این خاصیت می‌تواند ما را به دستگاههای دقیق پیش‌بینی طوفان مجهز گردد.

مار زنگی بین چشم و منخرین، عضوی دارد که اشعه ماوراء قرمز را احساس می‌کند. مار زنگی به کمک این عضوی تواند حرارتی برابر با $0^{\circ} 0^{\circ} 1$ سانتیگراد را نیز ادارا ک کند. مار زنگی می‌تواند علی‌رغم دید ضعیف خود با احساس حرارت، حتی در غلیظترین تاریکی‌ها طعمه خود را بیابد. این ارگان نیز می‌تواند از جهت تکنیک بیونیک مورد تقلید و استفاده قرار گیرد. عنکبوت اندک‌ترین لرزش را با پاهای خویش احساس می‌کند و از اینجا درک می‌کند که آیا قربانی جدید در تارش افتاده است یا نه. خفash دارای دستگاه فرستادن و پذیرفتن کمترین امواج ماوراء صوت است و با این خاصیت خود در تیرگی در بین دیوارها و بام‌ها بدون کمترین تصادم رهوردی می‌کند. همه این خاصیت‌ها را می‌توان با مطالعه ساختمان ارگانیسم جانوران فوق و تقلید مکانیکی آن ساخت.

دانش بیونیک از طرفی محتوی و مفهوم «اوتومات» را روشی می‌گرداند زیرا این دانش اوتومات را به مثابه دستگاهی که دارای خواص عضو زنده است (یعنی خودآموز و خودگردان است) مورد بررسی قرار می‌دهد و از طرف دیگر اطلاعات ما را از مغز، به عنوان یک دستگاه بفرنج اداره دم بهدم دقیق‌تر و مشخص‌تر می‌سازد. طبیعت برای آنکه مکانیسمی به کمال و قدرت مغز ایجاد کند به میلیون‌ها سال تجربه و تمرین نیازمند بود. وظیفه دانش بیونیک آن است که ماهیت این مکانیسم را که در واقع کارش بهره‌برداری از اطلاعات و اصله از محیط خارج است روشن نماید. دانش بیونیک و عده می‌دهد که بشر روزی خواهد توانست مکانیسم ساخته شده خود را از جهت بفرنجی و ظایف آن، از جهت آن که بتواند تجربه بیاموزد، برای خود برنامه‌گذاری کند، خود را با شرایط سازگار کند، پیش‌بینی کند، تصمیم بگیرد و حتی همانند خود را بیافریند به پایه ارگانیسم برساند. البته هنوز چنین زمانی دور است ولی دانش بیونیک راه مشخص نیل بدان زمان است.

دانش بیونیک در مقطع یک سلسله علوم است مانند سیبرنتیک، بیوشیمی، نوروفیزیولوژی، روانشناسی تجربی، ریاضیات وغیره. این دانش هم اکنون کامیابی‌های جالبی در کار خود حاصل کرده است. مطالعات دانش بیونیک بر روی مغز انسان که $14\text{ تا }16$ میلیارد سلول دماغی (نورون) و صدها هزار کیلومتر اعصاب ارتباطی دارد(!) نشان می‌دهد که مغز از «شبکه‌های پر شاخه نورون‌ها» تشکیل گردیده است. این شبکه‌ها که دارای سازمانی ماوراء بفرنج هستند بین اجزاء و عناصر خود روابط مضاعفی دارند که دل بخواه به نظر می‌رسند و تابع قانون خاصی نیستند. تنوع عجیب واکنش‌های جوابی مغز نسبت به محیط خارج ناشی از همین شیوه خاص بیوند درونی شبکه‌هاست. مغز میدان وسیعی دارد برای آنکه علامات دریافتی از خارج را دستکاری کند و به اقتضای وضع و برحسب شرایط دیگر واکنش نماید. مسلماً احساس درونی آزادی در فکر و تصمیم ناشی از همین امکان وسیع مغز برای گزیدن این یا آن پیوند، اجراء این یا آن تغییر در علامات دریافتی از محیط پیرامون است. بدین‌سان مغز دارای قدرت انعطاف حیرت‌انگیزی است. «شبکه پر شاخه نورون» اطلاعات و اصله را در عین حال در جهات مختلف در رشته‌های عصبی گوناگون

سیر می‌دهد و به همین دلیل باید بین سیستم عادی خودکار که آن را می‌توان سیستم تاثیر متقابل Rétroaction به شکل مستقیم الخط دانست و سیستم بیونیک که ساختمان آن تقليدی از «شبکه پر شاخه نورون» است و حجم معینی را در فضا پر می‌کند، تفاوت اساسی قائل شد. در «شبکه پر شاخه نورون» انواع عناصر و پیوندهای اضافی وجود دارد، به نحوی که اگر برخی از آنها از کار افتادند، آنآ جانشینانی دارند و کار دستگاه به اصطلاح نمی‌خوابد.

«شبکه پر شاخه نورون‌ها» دارای منطق ویژه‌ای هستند و آن را می‌توان منطق بیونیک (منطق اشاعی یا منطق توزیعی) خواند. این منطق از منطق معتاد مقایسه دو وضع ثابت و اسناد کذب و صدق به یکی از دو طرف به مراتب بغرنج‌تر است. در منطق بیونیک امکان صدق، همه حالات محتمل «شبکه پر شاخه نورون» را دربر می‌گیرد. مطالعه ساختمان «شبکه پر شاخه نورون» پایه منطق بیونیک یا منطق احتمالات را نشان می‌دهد و اگر بخواهیم اصطلاح قدماء خود را به کار ببریم باید بگوییم که مغز در پیوند بین اطلاعات و بهره‌برداری از آنها نوعی جریان «تعادل و تراجیح» را می‌گذراند که تابع شرایط عدیده‌ایست مانند شرایط زمانی و مکانی، تاریخ اجتماعی، نوع تجارب آکنده شده و بازتاب‌های مشروط، نوع هدف‌های حیاتی، نوع محتويات و سنن روانی و امثالهم. همین حالت خاص منطق بیونیک است که احساس «اختیار» را در روح ما پدید می‌آورد. به قول مولوی:

این که گویی این کنم یا آن کنم
خود دلیل اختیار است ای صنم

و نیز در اثر همین جریان است که ما گاه به تردید و تذبذب دچار می‌شویم زیرا رجحان طرفی بر اطراف دیگر به علل معینی برای ما میسر نمی‌شود و نمی‌توانیم ارتباط مسلط را بین پدیده‌ها برقرار کنیم و به تصمیم معین برسیم. این که پدیده‌ای واحد در دماغها انعکاس مختلف می‌یابد نیز از همین جاست زیرا تحت تاثیر یک سلسله شرایط عینی و ذهنی، رشتہ پیوندها و تداعی‌ها و شکل بهره‌برداری از اطلاعات و علامات وارد به مغز این فرد یا مغز آن فرد دیگر تفاوت می‌یابد.

به نظر نگارنده اگر منطق معتاد را بتوان منطق پدیده‌های عام فکری (ماکرولوژیک) نامید، منطق بیونیک نوعی منطق پدیده‌های انفرادی تفکر (میکرولوژیک) است و در این صورت باید ماکرولوژیک را به مکانیک جهان مهین (ماکروکسم) یا مکانیک نیوتون و میکرولوژیک را به مکانیک جهان کهین (میکروکسم) یا مکانیک کوانتا تشبيه کرد. هم در میکرولوژیک و هم در مکانیک کوانتا عرصه، عرصه احتمالات است. در میکرولوژیک، پیوندهای دل به خواه شبکه پر شاخه نورون و در مکانیک کوانتا، مثلاً مسیر نامعین «ذرات اولیه» شکل بروز این حالت آشفته و احتمالی است، ولی هم در اینجا و هم در آنجا «عدم تعیین»، «اختیار»، «دل به خواه بودن» ظاهری است و در هر دو جا پدیده تابع قوانینی است که آنرا در مسیر خود اداره می‌کند.